

چرا جنگ‌ها هیچ‌گاه پایان نمی‌یابند؟

مایکل ال. فالک

ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده



جنگ در سرتاسر تاریخ بشریت، یگانه عامل معرف هستی ما روی این سیاره بوده؛ و هرگز پایان نمی‌یابد. هزینه‌های عظیم آن به لحاظ زندگی‌های بربادرفته، پول‌های خرج‌شده، و رنج‌هایی که بر بشر رفته، مصیبتی مستمر برای بشریت به بار آورده اما همواره مورد غفلت قرار گرفته است.

کُشتنِ هم‌نوعان مان به‌عنوان رکنی شرم‌آور برای گونه‌ی ما بر جریده‌ی تاریخ به ثبت رسیده است. با این حال، در نحوه‌ی مواجهه با یکدیگر عامل «شرمناسی» به ندرت عاملی تعیین‌کننده بوده است. تاریخ به‌وضوح نشان می‌دهد که کشتار بی‌امانِ هم‌نوعان، در واقع، ماهیتِ راستین تمدن ما بوده است. ما توجیحات راهگشای عدیده‌ای برای بی‌حرمتی به شأنِ زندگانیِ همه‌ی ابنای بشر ابداع کرده‌ایم تا حدی که کُشتن، به هر دلیلی که باشد، به طرز بس غم‌انگیزی به‌عنوان یک هنجار پذیرفته‌شده مقبولیت عام یافته است. کافی‌ست تبلیغات توجیه‌گر انبوه شهروندانِ اکثراً بی‌گناه و به‌دام‌افتاده در کشاکش بین قدرت‌ها را در نظر بگیرید. کشتن به اندازه‌ی زندگی به یک امر متعارف تبدیل شده، و ما به ندرت به خوف و هراس نهفته در این واقعیت پی می‌بریم. به لحاظ عاطفی به واسطه‌ی صحنه‌های رسانه‌ای از واقعیاتی که خالی از احساس‌اند، حس انسانی خود را نسبت به مرگ غم‌انگیز انسان‌ها از دست داده‌ایم.

به‌رغم پیشرفت‌های بسیاری که عمدتاً پیشرفت‌های فناورانه بوده‌اند، نحوه‌ی برخورد ما با یکدیگر هنوز به سبک و سیاق انسان‌های قرون وسطی انجام می‌گیرد. با تخریب کشورها، شهرها، روستاها و جابه‌جایی میلیون‌ها پناهنده که به سختی توانسته‌اند از خون خونریزی جان سالم به در برند، چه بسا اسفناک‌تر از قبل به کشتار تعددی هم‌نوعان مان مبادرت می‌ورزیم.

حقیقت فجیعی که به‌راحتی آن را تحریف کرده و پذیرای آن شده‌ایم این است که جنگ، در همه‌ی اشکال خود، تا حد قابل‌ملاحظه‌ای دیگر چیزی بیش از صرفاً یک پدیده‌ی فرسایشی نیست یا، بی‌پرده گفته باشیم، به این بر می‌گردد که کدام جناح می‌تواند انسان‌های بیش‌تری را از پا در آورد (یعنی پسر، پدر، دختر، مادر، برادر، خواهر، فرزند،

پدربزرگ و مادر بزرگ، قوم و خویش، و بیش‌تر). آیا این معدوم‌سازیِ تعمدی به دست‌یابی به آن هدف می‌ارزد؟ آیا فرونشاندن عطش قدرت مهم‌تر از مرگ‌ومیر دائمی سایر انسان‌هاست؟

قداست زندگی با شیوه‌ی سنگدلانه‌ای که این‌گونه با طیب خاطر رخصت می‌دهیم از دست انسان‌ها ستانده شود، از نظرها پنهان مانده است.

یا، شاید اساساً زندگی قداستی ندارد!

آیا زندگی انسان بخش دیگری از محیط زیست برای بهره‌برداری منفعت‌طلبانه به منظور دستیابی به اهداف دیگری است؟ به‌رغم تبلیغات چرخش‌های خوش‌بینانه، تاریخ از حقایق خوفناکی خبر می‌دهد دال بر این که زندگی به‌وضوح قداستی ندارد. قداست زندگی صرفاً یک مسئله‌ی ساختگیِ اخلاقی است که ابداع شده تا دست‌یازندگان به قدرت برای بهره‌مندی از مزایای آن توده‌ها را تحت کنترل خود در آورند.

ما گونه‌های به‌غایت خشونت‌طلبی هستیم که تظاهر به غیر از آن می‌کنیم. هر چند که مدام یکدیگر را دعوت به صلح می‌کنیم؛ به این دلیل که به‌ندرت صلح برقرار می‌شود! واقعیت این است که به جای آن، به خاطر صلح آدم می‌کشیم؛ می‌کشیم تا خود را نجات دهیم؛ می‌کشیم تا از خود دفاع کنیم؛ می‌کشیم تا مال بیندوزیم؛ به خاطر تفاوت‌ها آدم می‌کشیم، برای کسب قدرت آدم می‌کشیم، برای پول آدم می‌کشیم؛ برای کنترل مردم آدم می‌کشیم؛ به قصد تلافی آدم می‌کشیم؛ برای خاک و اقلیم آدم می‌کشیم؛ برای مکافات آدم می‌کشیم؛ برای عقاید مذهبی آدم می‌کشیم؛ برای دموکراسی آدم می‌کشیم؛ برای دستیابی به منابع آدم می‌کشیم؛ با «خساراتِ جانبی» آدم می‌کشیم؛ برای استقلال آدم می‌کشیم؛ برای دفاع از خود در برابر تروریست‌های بالقوه آدم می‌کشیم؛ به‌عنوان عامل بازدارنده هم آدم می‌کشیم؛ برای سود و منفعت آدم می‌کشیم؛ مدام می‌کشیم و می‌کشیم و می‌کشیم. گویی «حق با زورمند است!»

ما حتی واژه‌های هوشمندانه‌ای ابداع کرده‌ایم تا روی خوف و هراس ناشی از کشت‌و‌کشتار بی‌رحمانه از این دست را بپوشانیم: پاکسازی قومی، نسل‌کشی، هولوکاست، نزاع و درگیری، اقدام پلیسی، زدوخورد، خصومت، رودررویی، مناقشه، تعرض، درگیری کنترل‌شده، مداخله‌ی نظامی، حمله‌ی پیشگیرانه، عملیات احتیاطی برون‌مرزی، که سرمنشأ همگی این رفتارها همان پدیده‌ی حیّ و حاضر است که جنگ باشد. کشتن، فارغ از آن‌که چه واژه‌ای برای آن به کار رود و یا چگونه در دهان خود بچرخانیم، همچنان کشتن است. نمی‌توان به گرفتن ارادی جان انسان‌ها طهارت بخشید. هر مرگِ ناشی از قتل یک انسان به معنی فروگاهی حقارت‌بار تمدن انسانی برای بازماندگان است.

ما مثل سایر موجودات زنده‌ی این سیاره، دو وظیفه‌ی عمده داریم که فطرتاً به هم تنیده‌اند؛ ۱- استمرار بخشیدن به هستی‌گونه‌ها از طریق تولید مثل؛ ۲- ادامه‌ی حیات. آنچه در این بین رخ می‌دهد معرف ماست. و با آن‌که در فناوری به پیشرفت‌های عظیمی نائل شده‌ایم، شاخص واقعی هویت ما شیوه‌ی پاسداشت تمامیت زندگی از جمله حیات سیاره‌ی ماست؛ انسانیتی برخاسته از همزیستی.

تاریخ به‌وضوح بارها و بارها به ما نشان داده که اکثریت عظیمی از گونه‌ی ما انسان‌ها از بنیاد نژادپرست، مغرض، متعصب و نابردبار نسبت به کسانی هستیم که به لحاظ رنگ پوست، ظاهر فیزیکی، زبان، فرهنگ، مذهب، نژاد، فاصله‌ی طبقاتی یا ملیت متفاوت از ما می‌باشند و همین امر به رفتارهای خاص ناخواسته دامن زده است. در بهترین وضعیت، این تفاوت‌ها را تحمل می‌کنیم تا از ستیزه‌جویی پرهیز کرده تا صرفاً «با هم کنار بیاییم»، به‌جای آن‌که رفتار اخلاقی و ایده‌آل‌پذیرش بی‌قیدوشرط یکدیگر و مبتنی بر انسانیت متقابل را پیشه کنیم. متأسفانه رایج‌ترین واکنش ما به این تفاوت‌ها تنش‌زایی است که متناوباً در یک سیر قهقراپی به تعرض و خشونت منجر می‌گردد.

یکی از عمده‌ترین علل خصومت‌هایی که با تناوب زیاد و با چنان سرعت «غیرارادی» دامن ما را می‌گیرد، به «قدرت» باز می‌گردد. بررسی کشاکش‌های

قدرت‌طلبانه در سرتاسر اعصار همواره حول و حوش ثروت، اقلیم و اعمال اقتدار بر دیگران متمرکز بوده؛ همه‌ی این وجوه در پیوند با یکدیگرند. سرمایه‌داری یا تولید، کسب و حفظ ثروت، در اشکال گوناگون خود، سرمنشأ نمایش و تجلی قدرت بوده. تقریباً همه‌ی تعرضاتی که گونه‌ی ما بدان متوسل شده و جنگ به راه انداخته توسط کسانی بوده که قدرت را به دست داشته‌اند، یا به دنبال کسب قدرت بوده‌اند. عمدتاً جنگ همیشه ابزار طبقه‌ی حاکم بوده برای پیشبرد گسترش یا محافظت از منافع خود؛ چه با کنترل منابع باشد، چه اقلیم و/یا مردم. مسئله‌ی زندگی اکثریت به نفع اقلیت انسان‌ها در میان است. از این روست که میلیون‌ها انسان به جنگ گسیل می‌شوند تا بمیرند یا نقص عضو شوند، نه برای دموکراسی یا آزادی، بلکه برای کسب قدرت.

قدرت، تشفی‌خاطری‌ست برای منیت انسانی. نهایت لغزش منیت است، چه توسط متجاوز جنسی انجام بگیرد، چه همسر آسیب‌رسان، قلدر حیاط مدرسه، رئیس دیکتاتورمآب، جبار سیاسی یا یک دولت الیگارش. با توجه به اهمیت این رفتار، آدمی شاید بگوید عملی‌ست بیش‌وکم طبیعی، اما متأسفانه تا حد قابل ملاحظه‌ای منبعث از توهم‌زدگی ماست و در نتیجه پذیرش جنگ به خاطر مقاصد عدیده‌ی ظاهری آن است. این شکل از نابخردی کوتاه‌نظرانه که مشخصه‌ی جامعه‌ای‌ست که تا بدین حد پذیرای ستیزه‌جویی و جنگ است، نسبت به اثر زیان‌بار سرمایه‌داری هم نابیناست که بی‌تردید علت‌العلل تنش‌ها و نزاع‌های جهانی‌ست.

قدرت به نظام سرمایه‌داری و به موفقیت نیاز مبرم دارد. و سرمایه‌داری برای ادامه‌ی حیات به ساختارهای قدرت نیاز دارد. ابزار آن‌ها یا کنترل نیروهای بازار است یا، در مواقع اضطراری، دست‌درازیِ خشونت‌بار فیزیکی و اقتصادی و زیست‌محیطی، یا هر سه‌ی آنها. این اژدهای سه‌سر قدرت و سرمایه‌داری و دست‌درازی‌ست که زندگی بسیاری از گونه‌های بی‌گناه را به تباهی کشانده؛ چه انسان، چه غیر انسان.

عملکرد سرمایه‌داری و موتور آن، وال‌استریت، فارغ از آنکه به چه دست‌اندازهایی می‌افتد، فقط به سودآوری نامحدود منوط است. هستی آن‌ها در بست به انگیزه‌ی سودآوری وابسته است؛ تا بدان حد که انبوهی از کالاهای اساسی در قالب محصولات و خدماتی بازتولید می‌شوند که از مقصود اولیه‌ی خود دور شده و آگهی‌های سرسام‌آور و بی‌پایان با تاخت و تاز خود محصولات رفاهی غیر ضروری را به خورد مردم می‌دهند. اسم آن را «پیشرفت» می‌گذارند تا زندگی ساده‌تر و آسان‌تر شود!

مهاتما گاندی می‌گفت «جهان به اندازه‌ی رفع نیاز همه دارد، اما نه به اندازه‌ی فرو نشاندن حرص و آز همه». به زبانی صاف و ساده، جان سرمایه‌داری به حرص و آز بسته است تا مدام بیش‌تر تولید کند، نه به خاطر مصرف‌کننده، بلکه در عوض، به قصد سود بیش‌تر به نفع سهام‌داران خود.

سرمایه‌داری بدون سود نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

تعرض، بازوی قدرتمند سرمایه‌داری بوده. سرمایه‌داری هم ساختار قدرت را تغذیه می‌کند؛ و اگر چه این مقاله صرفاً بر نابودی زندگی بر اثر جنگ متمرکز بوده، ضایعه‌ی بزرگ دیگری که از مخاطرات سرمایه‌داریست نابودی بهداشت و سلامت، محیط زیست، و زیرساخت‌هاست که به طرز چشمگیری بر زندگی میلیون‌ها انسان اثر می‌گذارد. شاهان، ملکه‌ها، فرمانروایان، امپراتوران، رؤسای جمهور، و نخست‌وزیران زیادی در سرتاسر تاریخ به‌وضوح نشان داده‌اند که بی‌هیچ شک و تردید بزرگ‌ترین تهدید برای زندگی روی این سیاره، عطش سیری‌ناپذیر قدرت بوده است.

برخلاف تعالیم آموزش و پرورش مان که هدف دولت نمایندگی دموکراسیست، در عوض به ابزاری در دست عده‌ای قلیل تبدیل شده تا با کنترل و استعمار توده‌های غافل، از طریق ایجاد خوف و هراس، به ثروت‌های عظیم و قدرت دست بیابند.

ما به‌عنوان یکی از گونه‌های ساکن روی این سیاره به همراه سایر گونه‌ها و موجودات زنده لازم است خوب در آینه به خود نظر بیفکنیم تا به حقیقت هستی خود و تأثیری که بر یکدیگر و بر سیاره گذاشته‌ایم پی ببریم. مسئله دیگر این نیست که چه

شده‌ایم، بلکه مسئله این است که چه نشده‌ایم: ما به موجوداتی انسان‌دوست تبدیل نشده‌ایم.

آیا سرنوشت ما از این قرار بوده؟

پیوند به منبع اصلی:

[Why The War Never Ends](#)